

خرگسالان

دوست

سال ششم
شماره 399 ، شنبه
20 شهریور ماه 1389
500 تومان



به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

دوست

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

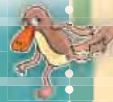
خردسالان

پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

- مدیرمسئول: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
- سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمدحسین صلواتیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان
- لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج
- امور مشترکین: محمدرضا ملأزاده
- نشانی: تهران- خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره 886، نشر عروج
- تلفن: 66701297 و 66706833 نمابر: 66712211

3 با من بیا ...



4 آقاغول



7 نقاشی



8 فرشته‌ها



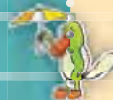
10 روی ماه



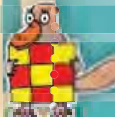
12 مطلب خنده دار



16 بازی



17 جدول



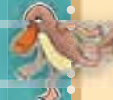
18 خبر



20 راز



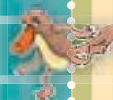
22 قصه‌ی حیوانات



24 کاردستی



25 فرم اشتراک



27 ترانه‌ها





پلاتیپوس

دوست من سلام.

اسم من پلاتیپوس است. حیوان عجیبی هستم! چون منقار و پاهای شبیه به اردک است و بدنم از موهای نرم پوشیده شده است. من از تخم بیرون آمدم اما تا وقتی که بزرگ شدم، شیر مادرم را خوردم. ما پلاتیپوس‌ها در رودخانه زندگی می‌کنیم. کنار آب تونل می‌سازیم و آن‌جا خانه‌ی ما می‌شود. خرچنگ، کرم، قورباغه و ماهی‌های کوچک را شکار می‌کنیم و می‌خوریم. هر کدام از ما، در روز، به اندازه‌ی وزنش غذا می‌خورد!

ما خیلی شکمو هستیم! اما الان من گرسنه نیستم. حسابی غذا خوردم و

آمده‌ام پیش تو تا همراه هم مجله‌ی

دوست خردسالان را ورق بزنیم.

پس دست مرا بگیر و با من بیا

...





♦ لاله جعفری

آقا غول

آقا غول خانه نداشت. بالای یک درخت خیلی بلند، زندگی می کرد. وقتی می ایستاد، سرش به ابرهای خورد. باران که می آمد، خیس می شد و سرما می خورد. آفتاب که می شد، گرمش می شد و قاتی پاتی می شد! یک روز آقا غول گفت: «خسته شدم! یک خانه می خواهم تا توی آن راحت باشم، از باران سرما نخورم و از گرما قاتی پاتی نشوم.» ابر گفت: «برو روی زمین. آن جا پر از خانه است.» آقا غول گرومبی پرید روی زمین. چشمش به یک اتوبوس افتاد. از آن خوشش آمد و گفت: «این قد من است! خانه‌ی من است!» بعد رفت و سوار اتوبوس شد. اما دست‌هایش توی اتوبوس جا نشد و از پنجره‌ها زد بیرون. کله‌اش هم از سقف اتوبوس زد بیرون. راننده گفت: «آقا غول، برو توی قطار! شاید آن جا، جا بشی!» غول رفت نزدیک قطار. تا آن را دید گفت: «وای! این خانه‌ی من است و رفت توی قطار. اما قطار خیلی تنگ بود و غول توی آن جا نمی شد. غول گفت: «مثل این که ما خانه دار نمی شویم!» راننده قطار گفت: «غصه نخور آقا غول! برو از آقای رئیس یک خانه بگیر.» غول رفت پیش آقای رئیس و گفت: «سلام رئیس! یک خانه اندازه‌ی من دارید؟» رئیس به غول خوب نگاه کرد و گفت: «لان نداریم، اما می توانیم داشته



باشیم! رئیس یک سوت کشید و صدتا آدم جمع شدند. رئیس، آدم‌ها و غول را به یک زمین بزرگ و خالی برد و گفت: «این جا یک خانه بسازید! قد این غول بسازید!» صدتا آدم دست به کار شدند. غول هم کمک کرد، آجر آورد، سنگ و چوب آورد. همه با هم یک خانه ساختند. دوروبرش را هم درخت و گل کاشتند. مغازه و دستشویی هم ساختند. آقا غول رفت توی خانه‌اش. خانه‌اش راحت بود. حالا دیگر نه

از باران خیس می‌شد، نه از آفتاب گرمش می‌شد. روزها بچه‌ها می‌آمدند و با غول بازی می‌کردند. روی شانه‌هایش می‌نشستند و به ابرها دست می‌زدند. آقا غول خانه داشت و بچه‌ها هم یک همبازی داشتند که مثل و مانند نداشت!





دایره‌های سیاه 1 تا 10 را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.





فرتته ما

صبح بود و من هنوز توی رختخواب بودم. دایی عباس و حسین توی اتاق آمدند. دایی گفت: «بلند شو! چه قدر می خوابی؟!» حسین داشت نان می خورد. یک تکه نان توی دهان دایی عباس گذاشت. دایی هم نان را خورد. گفتم: «وای دایی! مگر شما روزه نیستید؟» دایی عباس گفت: «امروز عید فطر است. عید فطر نباید کسی روزه بگیرد. بلند شو که نان تازه خریده‌ام تا همه با هم صبحانه بخوریم!» من با خوش حالی از رختخواب بیرون آمدم. دیدم همه هستند. پدرم هم سر کار نرفته بود. مادرم یک سفره‌ی بزرگ پهن کرده بود تا صبح عید فطر را همه دور هم صبحانه بخوریم. پدر بزرگ دعا خواند و از خدا خواست که سال‌های سال همه‌ی ما، سالم و سلامت در کنار هم باشیم. همه دور سفره نشستیم. دایی عباس، چهار تا نان خریده بود. اما گوشه‌ی یکی از نان‌ها را یک نفر خورده بود. گفتم: «یک موش کوچولو یک تکه از نان را خورده!» ما همه خندیدیم. روز عید بود و ما شاد بودیم. خدا هم از شادی ما شاد بود.





روک ماه

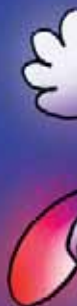
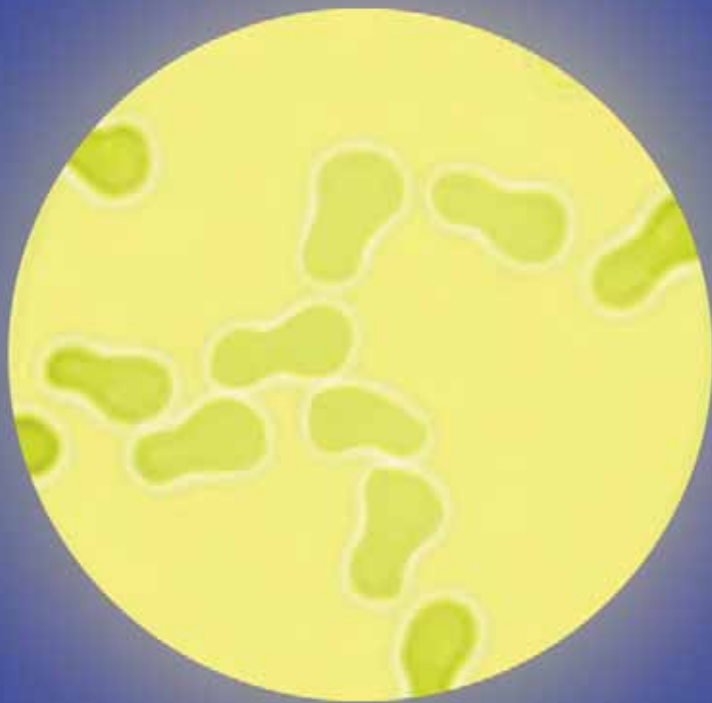


محمد حسن حسینی ✨

یک فضا نورد
رفت سوی ماه
بعد هم گذاشت
پا به روی ماه

ماه پاک بود
لکه‌ای نداشت
آن فضا نورد
پا بر آن گذاشت

بس که راه رفت
آن فضا نورد
روی ماه را لکه لکه کرد





خب بچه ها بیاید جوک های
خنده دار تعریف کنیم و با هم
بخندیم!

بیستم چرا همی عروسک ها
اجمومو بد اخلاق نشسته اند
اینجا؟



یک روز یک بچه خرسه می ره بالای درخت از گدوی
زنبورها غسل ببرداره می افته پایین!

خرسی تو شروع کن و
یک جوک خنده دار بگو
زود باش!





چه جویری یادشان بدیم آخه؟



فکرمه! ۱۴

هرکدام یک کاغذ بردارید و خنده دارترین اتفاق زندگی تان را روی آن بنویسید بعد کاغذها را بدید به من تا بلند بلند بخوانم و همه با هم بخندیم!



خوبه!

خب بگذار مال آهنگه را بخوانم...

یک روز جیغیل داشت راه می رفت لیز خورد و اعدا اندر خندید ۱۴



حما که ز من خوردن من خنده داره؟ خرسی نوشته: یک روز...



... جیغیل عواسش بنور نشست روی پونز... بله؟

لوشته: یک ساعت پیش چرخ های ام لیز خورد
و با گلدان توی اتاق یزیرایی تصادف کرد آو شکست!



خجالت بشید بچه های بد! آد۳ که به بدبختی
دیگران لعی خنده! از ماشین پلیس یاد بگیرید که
در باره ی خودتون نوشته نه من! بگذارید بخونم.



مامان باور کن من نشتکستم
ماشین شکست!

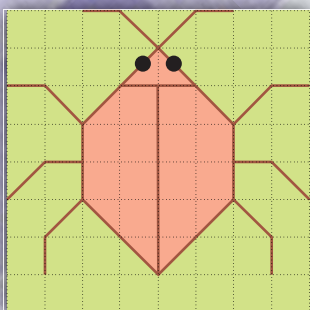
چند دقیقه بعد:



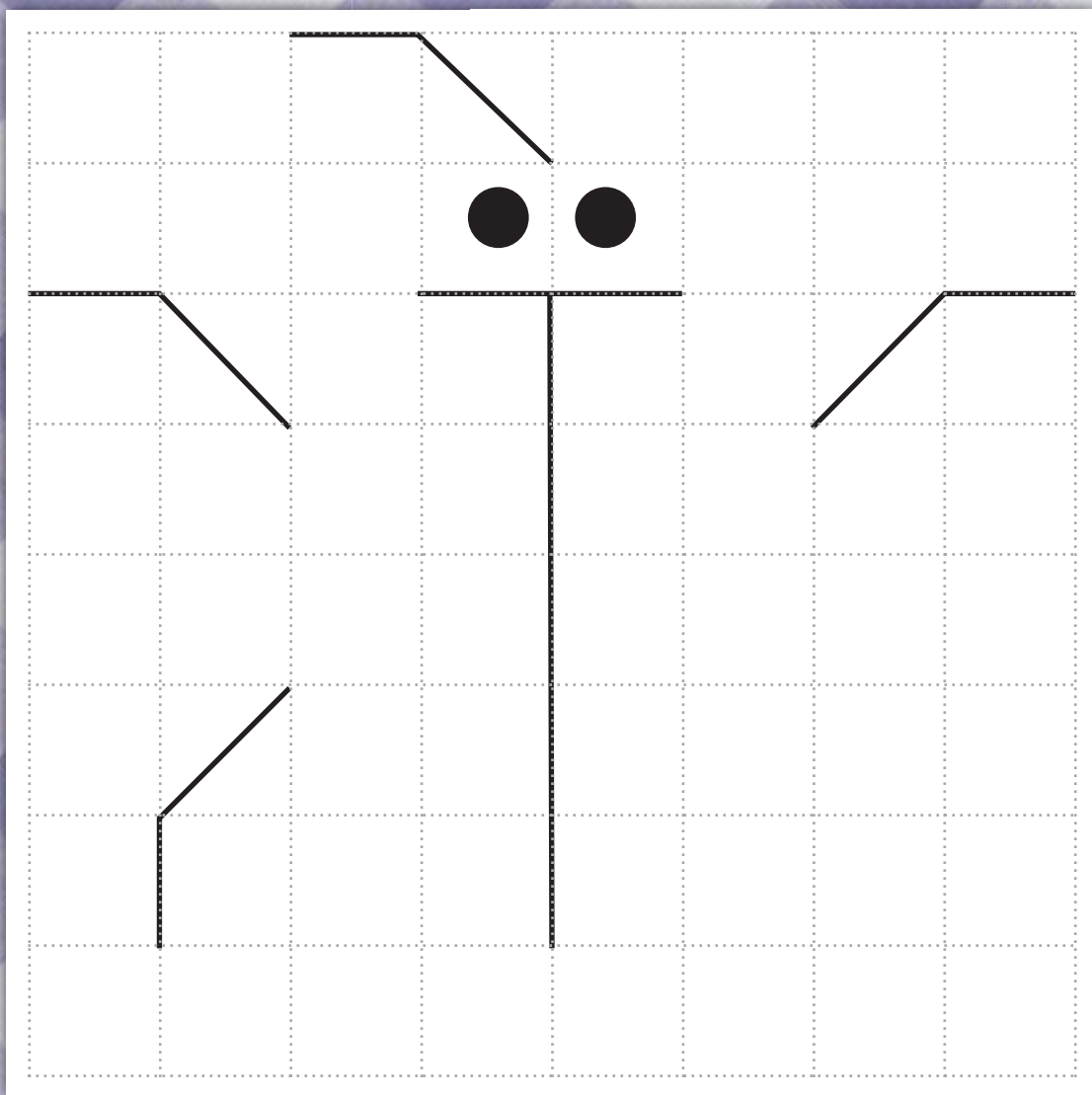
عجب! تا دست از
دروغ برداری و معذرت خواهی
راحت کنی ۳!

کدامیک از شکل‌های پایین این تصویر را کامل می‌کند؟





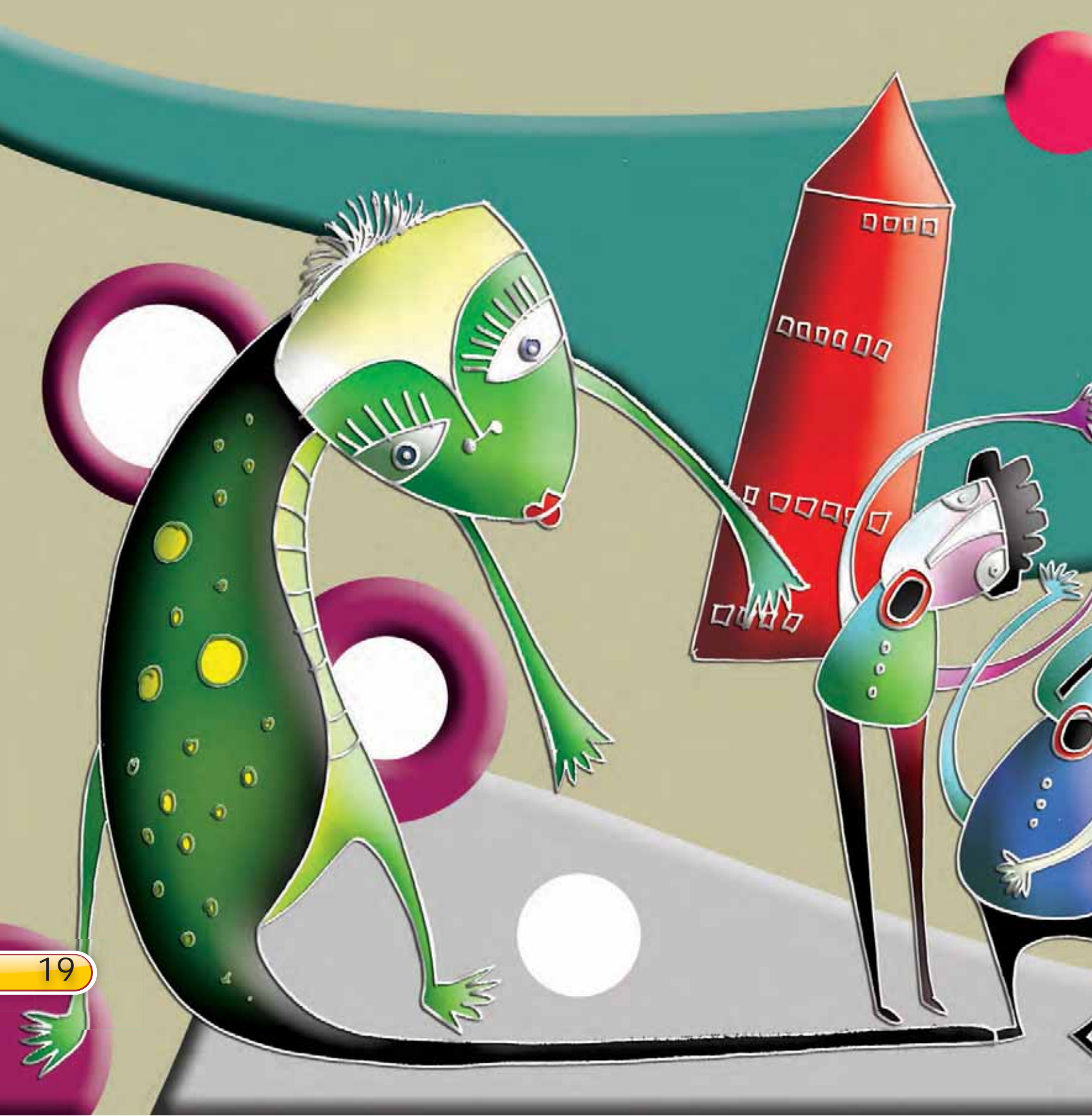
جدول را کامل و رنگ کن.





خبر

مارمولک فقط می‌خواست ببیند توی خانه‌ی آدم‌ها چه خبر است!
برای همین هم وقتی دید پنجره باز است، یواشکی رفت توی خانه. وقتی
آدم‌ها او را روی دیوار دیدند همه با هم فریاد زدند: «وای! مارمولک!»
خبر همین بود، یک مارمولک وارد خانه‌ی آدم‌ها شده بود!








راز

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا، هیچ کس نبود.

یک روز  با عجله پیش  رفت و به او گفت: «تو می دانی که  و  ،


چه چیزی را در  وسط جنگل پنهان کرده اند؟»  با تعجب پرسید: «چه چیزی

را؟»  گفت: «اگر نگویند چی؟»  خندید و گفت: «اگر نگویند یعنی این که



راز است و تو نباید چیزی درباره ی آن پرسی.»  گفت: «پس بیا برویم و از 

پرسیم. شاید بگویند که چه چیزی را در  پنهان کرده اند.»  و  پیش

رفتند.  پرسید: «تو و  چه چیزی را در  پنهان کرده اید؟» 

گفت: «هیچ چیز را.»  گفت: «پس این یک راز است.»  گفت: «نه هیچ رازی

نیست.»  گفت: «پس چرا هر روز تو و  نزدیک  می‌روید. بعد تو روی

سر  می‌نشینی و می‌روی بالای ؟»  خندید و گفت: «برای مدتی

از این جا رفته. جوجه‌هایش را به من و  سپرده تا از آن‌ها مراقبت کنیم. ما، هر روز

برای جوجه‌های  غذا می‌بریم.»  گفت: «وای! خوش به حالتان! من و 

هم می‌توانیم از جوجه‌های  مراقبت کنیم؟»  گفت: «چه خوب شما هم

کمک کنید تا بر گشتن ، مراقب جوجه‌ها باشیم!

این طوری شد که از آن روز به بعد، یک روز  روی سر  می‌نشست و به

جوجه‌های  غذا می‌داد، یک روز هم  روی خرطوم  می‌نشست و به

جوجه‌های  غذا می‌داد!

قصه حیوانات



ماهی آبی، لای سنگ‌ها پنهان شده بود. اما کوسه
ماهی خیلی زود او را پیدا کرد.

۲



کوسه ماهی، تاسه شمرد و حیوانات پنهان
شدند تا او آنها را پیدا کند.

۱



پیدا کردن اسب دریایی زرد هم کار سختی
نبود! کوسه او را هم پیدا کرد.

۳



۵

حالا فقط اسب دریایی خال دار مانده بود
تا کوسه او را پیدا کند.



۴

دلگک ماهی، سرش را بیرون آورد تا ببیند چه خبر
است که کوسه او را هم دید!



۶

وای! ببینید او کجا پنهان شده!
کوسه که نتوانست اسب آبی خال دار را پیدا کند. شما می‌توانید آن را در این تصویر پیدا کنید؟

کاردستی



شکل‌ها را از روی خط قرمز قیچی کن.

دست‌ها و پاها را مانند شکل نمونه، با دکمه فشاری به قسمت تنه وصل کن.

حالا قورباغه‌ی تو آماده‌ی بازی است!



برای درست کردن این
کاردستی شش عدد
دکمه فشاری لازم است.

دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۹
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۵۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین شهرستان:
هر نسخه ۱۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین تهران:
هر نسخه ۵۰۰ ریال

هزینه پست سفارشی جهت مشترکین تهران و شهرستان:
هر نسخه ۸۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر
بنک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه عروج واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،
فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: / / ۱۳ تحصیلات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء

دوستان عزیز لطفاً مستحکم‌ترین بسته‌ها را بخرید و بفرستید.
یک پاکت نامه با آن بفرستید و برای ما بفرستید.



نشانی فرستنده:



جای تمپر

نشر و ج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۸۸۶ امیر مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست

دوست





تَرَانَمه‌ها

مصطفی رحماندوست

ده، بیست، چمی می شه؟

ده، بیست، سی می شه

یک ماه ما، سی روزه

داغه! بت نسوزه!

ده، بیست، سی، پنجاه

غلط، غلط، اشتباه

من چهلم، چهل کو؟

یادم نبود! بیا تو!



